

ترجمه و اقتباس: آقای ضیاء الدین محیط

نامه های ادبی

ما کیسم گور کی و چخوف هر دو از نویسندگان معروف قرن نوزدهم میلادی بوده و نامه های ادبی مابین این دو نویسنده ادیب و معروف ردوبدل شده که از جنبه تاریخ و ادب ارزنده است.

مجموعه این نامه های ادبی به بیشتر زبانهای زنده ترجمه و منتشر گردیده است. نگارنده قسمتی از این نامه ها را بنا برخواست دانشمند ارجمند آقای مرتضی مدرس چهاردهی از زبان عربی ترجمه و از نظر خوانندگان گرامی میگذراند.

طهران ۴۰۸۹

نخستین نامه از م - گور کی به چخوف - آقای میرولیوپیوف اینطور بمن گفته که شما کتابهای مرا خواسته اید اینک کتابها را برای شما فرستاده و از این فرصت استفاده کرده میگویم: آقای انقون بافلو - صریحاً میخواهم بشما بگویم که از دوران کودکی و خورده سالی دوستی گرمی از شما در دل خود احساس میکنم. میخواهم بشما بگویم که در برابر هوش و ذکاوت شما چنان غیرت و حماسه ای بمن دست میدهد که شگفت آور است.

یعنی همان هوش سرشار همان هوشیکه شخص را متوجه خود میسازد هوش محکم و در عین حال لطیف همان هوشیکه همیشه و همیشه در صورتی زیبا و نازک جلوه گر است.

بخدا باید دستت را گرفت همان دست فتنه گرد دست مر دیکه در عین صراحت

لهجه حزن انگیز است اینطور نیست؛ خداوند در راه خدمت بادیات روس بشما زیادی عمر دهد و از سلامتی مزاج و بردباری و توانایی در اینراه تو را بهره مند سازد.

چه استفاده های سرشاری که از مطالعه کتابهای شما برده و چه اشکهایی که روی آنها ریخته ام درست مانند گری گرسنه ای هستم که در تله افتاده و در عین اینکه خندانم یک دنیا متأسفم چه بسا شامه از نامهام بخندید چون متوجه میشوم که مطالب خنده آور و آکنده از دوستی را برای شما مینویسم که واقعاً بیجا است. علت این است که تمام این مطالب همانطور که مشاهده میکنید از دل برخاسته و آنچه از دل برخیزد اظهار آن عین حماقت و نادانی است بلکه هر چه مهم باشد عین نادانی و حماقت است یکبار دیگر دست تو را میگیرم هوش تو از روح پاک و درخشنده سرچشمه میگیرد که بعالم مادی بدن مربوط و با نیازمندیهای بی ارزشیکه مولود زندگی روز مره است مفید می باشد درد در اینجا است باین درد باید گریست و نوحه سرائی کرد ولی هر چه باشد این ناله ها که زیر درگاه خداوندی است بگوش مردم هم خواهد رسید.

نامه دوم پاسخ ۱ - چخوف به م گورگی یالتا ۱۶ نشرین دوم ۱۸۹۸

دوست عزیزم - آقای الکسی مکسیموف - مدتی است نامه ات بمن رسیده و از همان وقت خود را آماده پاسخ آن میکنم ولی موانع زیادی در راه انجام این مقصود بوده امید عفو را از شما دارم تا بتوانم از ساعت فراغت خود در راه مکاتبه با شما استفاده میکنم. دیر روز عصر کتاب شما (بازار ولگا) را خواندم خیلی از آن خوشم آمد بطوریکه مایل شدم این چند سطر را بشما بنویسم تا از من نگران نشده و بمن سوء ظنی پیدا نکنی خیلی بسیار خوشوقتم که همدیگر را شناخته ایم از شما و آقای میرولیو پوف سپاس گذارم که وسیله این معارفه و مکاتبه را فراهم ساخته است منتظر فرصت مناسبی هستم که آرزوها و مراتب ارادتم را تقدیم کنم.

نامه سوم از م گورکی به ا چخوف نیمه دوم تشرین دوم ۱۸۹۸
 دوست عزیزم انتون بافلو قتیش از اینکه پاسخ نامه‌ها را نوشته و وعده داده‌اید
 بیش از آن خواهید نوشت بس متشکرم باز منتظر نامه شما هستم خیلی میل دارم
 نظر شما را در باب داستان‌هایی که نوشته‌ام بفهمم چند روز پیش نمایشنامه (عمودانیا)
 را مشاهده کردم در نتیجه مانند زنان گریه را سردام با اینکه کمتر تحت تأثیر
 واقع میشوم حتی آنکه تا موقع مراجعت بمنزل احساس سرگیجه میکردم بطوریکه
 باید گفت این نمایشنامه شما مرا دگرگون کرد. همان وقت نامه‌ای بشما نوشتم
 ولی آنرا پاره کردم. واقعاً شخص نمی‌واند از اثر درونی که نمایشنامه شما در او تولید
 میکند تعبیر نماید فقط ادراک و احساسی است. جز اینکه هنگام تماشای هنر پیشگان
 و بازیگران آن روی سن اینطور خیال میکردم که اره کندی جوارح مرا میبرد
 و درست دندان‌های آن مستقیماً بقلبم کارگراست همان قلبی که زیر دندان‌های
 برنده آن بخود پیچد و در حال ناله کردن و پاره شدن است.

واقعاً نمایشنامه (عمودانیا) از نظر من کار شگفتی است و واقعاً نمایش کاملاً
 تازه‌ای است که مانند پتک بمعز توده مردم نواخته میشود آیا درام‌های دیگری
 خواهی نوشت اگر بنویسی لابد هم موجب تعجب و شگفتی خواهد بود. موقعیکه
 پزشک در قسمت اخیر نمایش (دانیا) درباره که مران ناحیه از افریقا سخن میگفت.
 از هوش سرشار تو کیف کردم و از ترقیات روح انسانی تکان خوردم آرمی در جلو
 هستی فقیر تو که بدون رنگ است تکان خوردم تو در اینجا بدل میزنی و چه محکم
 که میزنی تو روح سرشاری داری - راستی بمن بگو چه میخی از این محکم‌تر داری
 که بکویی آیا با این نیرنگ انسانرا زنده میکنی در حقیقت ما یکمشت مردمی
 هستیم که موجب انزجار و نازا حتی مردم میشویم ولی واقعاً مرد در فضیلت برجسته
 نخواهد شد مگر اینکه این وجودی را که هیچ است و از یکمشت رگ و پی مرکب

است و کیان هستی ما را تشکیل میدهد - دوست داشته باشد .

میگیریم ناله میکنم هر وقت (دانیا) را مشاهده میکنم متوجه میشوم که فضیلتی ندارم - حقیقه نادانی است که شخص اینکار را بکند و نادانتر کسی است که خیال او او را با نمر حله برساند .

واقعاً در این نمایشنامه کارهای شیطانی انجام داده‌ای - تو درست در خون سردی مانند یخی نه مانند غذایی - مرا به ببخش ممکن است اشتباه کنم - بهر جهت من سخن از احساسات خود نمیگویم - ولی مگر توجه نداری که نمایشنامه تو ترس و اضطرابی در من تولید کرده مانند آنچه در کودکی احساس میکردم :- در باغچه منزلمان گوشه اختصاصی داشتم باندازه که شخصاً بتوانم آنرا گلکاری کنم چه منظره هولناکی مشاهده کردم روزی که برای آبیاری آن رفتم دیدم زمین آن شخم زده گلها لگد مال گردیده، لای بر گهای پریشان آن خوک ما خوابیده است همان خوک ناخوش لنگ که لنگه در منزل پای او را خورد کرده بود ولی روز روشن بود و آفتاب لعنتی دستورات تازه ای میداد همان دستوراتی که موجب افسردگی دل و پریشانی آن میشد . من اینطورم - اگر چیزی گفتم بر من خورده نگیر - شخصاً زمختم سایه ام سنگین است روح مریض است که امید شفا و بهبودی ندارد ولی هر چه باشد روح شخص همان است که باید با آن فکر کند - دست تو را محکم می فشارم سلامتی و فعالیت تو را آرزو مندم آنانکه تو را ستوده اند بواجب تو را نشناخته اند اینطور مینماید که بدشناخته اند نخواستم بخودم مثل بز نم .

با بدان بد باش و با نیکان نکو

جای گل گل باش و جای خار خار

(سعدی)